

## اسطوره زدایی جامعه شناسانه از دو قطبی های ایدئولوژیک

ایدئولوگ ها و ایدئولوژی ها جهان پیچیده را ساده می سازند تا فرامین ستبر صادر کنند. ساده سازی عالم اجتماع از طریق برساختن دو قطبی ها صورت می گیرد: جهان خیر و شر، پاک و نجس، اهورایی و اهریمنی، اردوگاه سوسیالیسم و اردوگاه امپریالیسم، آزاد و توتالیتراریسم، استضعاف و استکبار، حق و باطل و غیره. یک سویه نماد حق است و سویه ی دیگر نماد باطل. این جهان دو قطبی که ساخته شد، تکلیف همه روشن می شود. یا به این قطب تعلق داری و یا به آن قطب، یا متحد این قطب هستی و یا متحد آن قطب، یا دوست اینی و دشمن آن و یا دشمن اینی و دوست آن.

یکی از وظایف علم جامعه شناسی و دیگر علوم اجتماعی افسون زدایی از این گونه دو قطبی اندیشی ایدئولوژیک است. جامعه شناس با ارائه ی شواهد و قرائن میطل، کاذب بودن آنها را نشان می دهد. به تعبیر دیگر، نمی توان پیچیدگی عالم اجتماع و سیاست را به این گونه تضادهای ایدئولوژیک فروکاست.

هواداران این نوع ایدئولوژی، دو قطبی تازه ای برساخته اند. در یک سو دولت های دموکراتیک (آمریکا، اروپا، کانادا، استرالیا) قرار دارند و در سوی دیگر دولت های استبدادی (چین، روسیه، کره ی شمالی، ایران، کوبا، سوریه) قرار دارند. پس از ساختن این دو قطبی، گفته می شود که شما یا متحد این سوئید و یا متحد آن سو. متحد دولت های استبدادی نمی توان بود، پس باید با دولت های دموکراتیک متحد شد. از آنها کمک- از جمله پول- گرفت و دولت های استبدادی را برانداخت. اگر هم دولت های دموکراتیک به کشور استبدادی ما حمله کرده و تأسیسات هسته ای را بمباران کردند، باید در کنار آنها و علیه کشور خودمان بایستیم. مجید محمدی در 91/3/28 این مدعای ایدئولوژیک را برساخته و کل اپوزیسیون را هم دعوت کرده تا بدان بپیوندند. می گوید:

"امروز در دنیا دو قطب وجود دارد... یک قطب، قطب اتحادیه اروپا، ایالات متحده، کانادا، استرالیا و کشورهای هاستند که ما از آن ها در فرهنگ خودمان به عنوان کشورهای غربی یاد می کنیم. در مقابل قطب دیگری وجود دارد که چین و روسیه را شامل می شوند و کشورهای هاستند که نظام های اقتدار گرا دارند و کشورهای هاستند که با این ها نزدیک هاستند، حالا چه از حیث خرید سلاح با این ها مراوده دارند، چه از حیث تامین برخی پایگاه های نظامی همچون سوریه که در آن پایگاه های نظامی روسیه قرار دارد. از جهات مختلف، کشورهای هاستند که در کنار این ها قرار می گیرند مثل کوبا، ایران، کره شمالی و سوریه در قطب مقابل قرار می گیرند. قطب کشورهای اقتدار گرا هیچ نسبتی با دموکراسی ندارد... ما در نهایت انتخابتان بین این دو قطب است؛ قطب اقتدار گرا یا قطب دموکراسی و حقوق بشر... کشورهای غربی نسبت به بحث حقوق بشر و نسبت به بحث دموکراسی حساسند و به درستی فکر می کنند که اگر در دنیا دموکراسی پیش برود و حقوق بشر لحاظ شود به نفع آنهاست... اپوزسیون ایران هم پیمانش را در سمت کشورهای غربی پیدا می کند... اپوزسیون ایران باید کاملاً در کنار کشورهای غربی قرار بگیرد... به نظر من هر گونه همکاری میان اپوزسیون و دولت های غربی هم به نفع اپوزسیون است و هم به نفع دولت های غربی... یکی از همین گروه های بسیار کوچک که تلاش می کردند مردم را به خیابان بیاورند و از کشورهای غربی فعالیت های حمایتی از جنبش سبز داشتند. این ها در طول یک سال توانستند حدود یک و نیم میلیون دلار از همین طریق گرفتن گرنت به دست بیاورند و برای کارهایشان هزینه کنند. این بسیار می تواند فراتر از این باشد... در بحث جنگ دو نوع سناریو وجود دارد که ما بدون توجه به این سناریوها نمی توانیم مواضع اپوزسیون را روشن کنیم. یک سناریو صرفاً حمله به تأسیسات اتمی ایران است که در آن صورت من معتقدم که نه تنها اپوزسیون واکنش چندان حادی از خود بروز نخواهد داد، دولت جمهوری اسلامی هم واکنش چندان از خود بروز نخواهد داد... اگر چنین اتفاقی بیافتد جمهوری اسلامی عکس العمل هم نشان

دهد و بعد وضعیت یک نوع جنگ تمام عیار علیه جمهوری اسلامی به معنای سپاه پاسداران و تاسیسات زیربنایی انجام شود و به آن سمت اگر حرکت کنیم، آنجاست که **اپوزسیون چون به دنبال کسب قدرت سیاسی در آینده ایران است** نمی‌تواند در کنار غرب بیاستد. در حمله‌ی به تاسیسات هسته‌ای اگر شواهد کافی وجود داشته باشد که برنامه‌ی هسته‌ای است، اینجا به نظر من **اپوزسیون می‌تواند در کنار غرب بایستد** چون رژیم جمهوری اسلامی هم برای امنیت منطقه و هم امنیت جهانی مخاطره آمیز است و داشتن سلاح اتمی برای چنین رژیمی به نفع هیچ کس در دنیا نیست و به نفع اپوزسیون هم نیست. یعنی **اپوزسیون می‌تواند از بین رفتن تاسیسات اتمی جمهوری اسلامی کاملاً در کشورهای غربی دفاع کند**."

این آموزه هیچ ارتباطی به علم جامعه‌شناسی ندارد و صرفاً محصول نوعی منافع خاص است. برعکس، جامعه‌شناس می‌گوید تا کاذب بودن این مدعای ایدئولوژیک را آشکار سازد.

**یکم- اگر جهان دو قطبی- دموکراسی و دیکتاتوری- است، دولت‌های دیکتاتوری اردن، مصر، عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، امارات متحده عربی، پاکستان، آذربایجان، قرقیزستان، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، و... در کدام قطب قرار می‌گیرند؟ مگر این دیکتاتوری‌ها متحد دولت آمریکا و جهان غرب نیستند؟**

دولت آمریکا از سال 2001 در قرقیزستان دارای پایگاه نظامی است. 1600 تن از ارتش آمریکا در پایگاه نظامی ماناس در شهر بیشکک پایتخت این کشور مستقر هستند. دولت آمریکا در **قزاقستان** هم دارای پایگاه نظامی است. آیا آمریکا در ازبکستان دارای پایگاه نظامی نبود؟ کنگره‌ی آمریکا کمک مالی به ارتش تاجیکستان را افزایش داده تا به عنوان متحد آمریکا باقی بماند.

دولت آمریکا در سال 2011، 30 میلیارد دلار سلاح فروخته است. اندرو شاپیرو- مشاور سیاسی و نظامی وزیر خارجه- در 26 خرداد طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که از ابتدای سال 2012 تاکنون دولت آمریکا فروش 50 میلیارد دلار سلاح را نهایی کرده است. اکثر این تسلیحات به دولت‌های دیکتاتور فروخته می‌شود. به عنوان مثال، دولت اوپاما قرارداد فروش 60 میلیارد دلار تسلیحات به عربستان سعودی را نهایی کرده است.

بدین ترتیب جهان واقع ناقض دو قطبی کاذب ایدئولوگ هاست. بسیاری از دیکتاتورها متحد دولت آمریکا و دولت‌های غربی هستند. عربستان سعودی- با حکومت خانواده‌ای- منحط‌ترین آنهاست.

**دوم- در جهان واقعی و در کشورهای "قطب دموکراسی" مورد نظر، احزاب، روشنفکران و جنبش‌های اجتماعی‌ای وجود دارد که دقیقاً با سیاست‌های خارجی کشورهای قطب دموکراسی (از جمله دولت‌های آمریکا و کانادا و ..) مخالف‌اند و در کشورهایمانند یونان، اسپانیا و فرانسه و برزیل و اکثر کشورهای آمریکای لاتین و... پایگاه‌های وسیعی هم دارند. این احزاب، جنبش‌های اجتماعی و روشنفکران در کدام قطب ادعایی ایدئولوگ‌ها قرار می‌گیرند؟ آیا احزاب چپ یونان و اسپانیا و برزیل، جنبش‌های اجتماعی مخالف نظامی‌گری و روشنفکرانی‌مانند نوام چامسکی مدافع رژیم‌های دیکتاتوری‌اند و در قطب مخالف دموکراسی قرار می‌گیرند؟**

بحران اقتصادی نوبه‌ای سرمایه‌داری جهانی و نابرابری اقتصادی شدید به تشکیل **"سپاه چاله‌های سرمایه‌داری"** منتهی شده است. مانوئل کاستلز- جامعه‌شناس آمریکایی اسپانیایی الاصل- فرایند حذف اجتماعی را **"سپاه چاله‌های سرمایه‌داری اطلاعاتی"** نامیده و نوشته، **"اینها مناطقی از جامعه هستند که، به لحاظ آماری، در آنها فرار از درد و رنج برای کسانی که به نحوی از آنها وارد این چشم‌انداز‌های**

اجتماعی می شوند میسر نیست" (مانوئل کاستلز، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ، پایان هزاره، جلد سوم*، ترجمه ی احد علیقلیان و افشین خاکباز، طرح نو، ص 188). کاستلز به میزان بی سواد و کم سواد و بی خانمانی در آمریکا اشاره می کند که میلیون ها تن را به درون سیاه چاله ها افکنده است و این نکته را هم توضیح می دهد که آمریکا دارای بیشترین زندانی در سطح جهانی است (با معیار از هر یکصد هزار نفر چند تن زندانی هستند؟).

واقعیت آن است که جهان واقعی پیچیده تر از توهمات ایدئولوژیک و تبلیغات سیاسی است. ایدئولوگ های خادم جناح راست افراطی دولت های قدرتمند دو قطبی ساز می توانند بگویند که چون فکر می کنند تنها راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی تحریم اقتصادی "فلج کننده"، خرابکاری امنیتی و یارانه ای و در نهایت بمباران کشور است از سیاست های این دولت ها دفاع می کنند، اما نه اینها و نه آن دولت ها این اقدامات را در راه خدا یا دموکراسی و حقوق بشر انجام نمی دهند. صداقت نظری شرط دموکرات بودن است. مقتضای صداقت نظری این است که حساب حقیقت، دموکراسی و البته جامعه شناسی از این نوع ایدئولوژی پردازی ها جدا شود.

**سوم-** پس از فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، رابطه ی روسیه با دولت های آمریکا و اروپایی تغییر کرد. روسیه اینک یکی از اعضای گروه هشت مرکب از آمریکا، آلمان، فرانسه، بریتانیا، ژاپن، روسیه، ایتالیا و کانادا است. در آخرین اجلاس گروه هشت در **کمپ دیوید** آمریکا، مدویدف نمایندگی روسیه را برعهده داشت. از سوی دیگر، بیست و نهمین نشست روسیه و اتحادیه اروپا در بالاترین سطح در تاریخ 3-4 ماه ژوئن (14-15 خرداد ماه) در سنت پترزبورگ (روسیه) برگزار شد. روسیه از 90/9/25 به عضویت رسمی سازمان تجارت جهانی **درآمد**. به تعبیر دیگر، دولت های غربی روسیه را به جمع خود پذیرفته اند.

**چهارم-** دولت اسرائیل متحد استراتژیک دولت آمریکا است. مطابق توافق نامه ی آمریکا و اسرائیل که به تصویب کنگره رسیده و به قانون تبدیل شده است، آمریکا متعهد شده که در هرگونه تغییر و تحول در خاورمیانه برتری استراتژیک اسرائیل را تضمین کند. اسرائیل سرزمین های فلسطینیان را اشغال کرده، میلیون ها فلسطینی را از حقوق اساسی شان محروم کرده و مرتکب **جنایات جنگی** شده که به تصویب شورای حقوق بشر سازمان ملل رسیده است. آیا اینها هم جزو ارکان دموکراسی است؟ دموکراسی به معنای برابری تک تک شهروندان است، نه این که سرزمین دیگران را اشغال کرده و آنها را از حقوق شهروندی محروم سازیم. در حمله اسرائیل به غزه در 28-7 دی ماه 1387، حداقل 1400 فلسطینی کشته و بیش از 5200 تن دیگر زخمی شدند. اسرائیل از سال 2007 تاکنون نوار غزه را به محاصره ی کامل درآورده که موجب افزایش شدید فقر یک میلیون و ششصد هزار انسان ساکن آن منطقه شده است. جیمی کارتر عمل دولت اسرائیل را آپارتاید به شمار آورده است. **حقوق دانان بریتانیا** این اعمال را نقض حقوق بین المللی خوانده اند.

اما محمدی اسرائیل را هم در قطب دموکراسی جهانی و متحد اپوزیسیون قرار می دهد. می نویسد:

"اسرائیل، اتحادیه ی اروپا، ایالات متحده و اپوزیسیون جمهوری اسلامی دغدغهی واحدی دارند و می توانند در این حوزه با هم همکاری کنند. اسرائیل و ایالات متحده (با همه ی انتقاداتی که می توان به سیاست خارجی و داخلی آنها وارد آورد) همپیمانان استراتژیک مردم ایران هستند".

**پنجم-** دولت آمریکا با ساختن دروغ های شاخ دار مردم آمریکا و جهان را برای حمله ی به عراق و اشغال آن کشور و کشتن شمار زیادی از عراقیان **فریب داد**. آیا جنگ طلبی، دروغ گویی، اشغال و کشتن مردم

دیگر کشورها عملی دموکراتیک است؟ آیا فریب هم جزئی از دموکراسی است؟ نئوکان ها بار دیگر در صدد اند که مردم آمریکا را که مزه ی تلخ دروغ و اشغال کشور خارجی را در عراق چشیده اند دوباره متقاعد کنند که حمله ی به ایران در جهت منافع آنهاست و برخی از ایرانیان نیز با آنها متحد شده اند.

**ششم-** دولت اوپاما دائماً با هواپیماهای بدون سرنشین کشورهای پاکستان و یمن و سومالی را موشک باران می کند. آیا این اقدام عملی دموکراتیک است؟ در این موشک باران ها صدها غیر نظامی تاکنون جان باخته اند( در مقاله ی "[اوپاما و فرمان کشتن صدها غیر نظامی](#)" شواهد و قرائن این مدعا ارائه شده است). بقیه کشته شدگان نیز اغلب "مظنون" به شمار می روند، نه کسانی که تروریست بودن آنها اثبات شده است. مگر یکی از ارکان دموکراسی این نیست که هیچ مجرمی را بدون محاکمه ی عادلانه(در دادگاه علنی، با حضور هیأت منصفه و برخورداری از وکیل) نمی توان مجازات کرد؟

به دنبال انتشار گزارش نیویورک تایمز درباره ی "لیست مرگ اوپاما" ، برخی حقوقدانان آمریکایی به [انتقاد از سیاست اوپاما](#) در پشتیبانی و گسترش حملات هواپیماهای بدون سرنشین دست زده و آن را نمونه ی روشنی از نقض حقوق بشر و قوانین بین المللی توسط مهمترین مقام سیاسی ایالات متحده دانسته اند. [منتقدان](#) بویژه بر معیارهای مورد استفاده برای تعیین افراد مورد هدف توسط دستگاه های نظامی و اطلاعاتی آمریکا انگشت می گذارند که از دوره ی جورج بوش- رئیس جمهوری پیشین- به ارث رسیده است. بر اساس این معیار کسانی که به عنوان تروریست هدف هواپیماهای بدون سرنشین قرار می گیرند شامل تمام "افراد مذکری می شود که در محدوده ی سن خدمت نظامی بوده و در منطقه عملیات قرار دارند". در حالی که مقامات کاخ سفید می گویند رئیس جمهوری آمریکا تمام تدابیر را برای کاستن از تلفات غیر نظامیان در حملات هواپیماهای بدون سرنشین به کار می برند، این معیار برای تعریف افراد مورد هدف به شدت مورد انتقاد حقوقدانان و منتقدان در داخل و خارج آمریکا قرار گرفته است.

به گزارش روزنامه ی [نیویورک تایمز](#) ، اوپاما اجازه داده تا هواپیماهای بدون سرنشین بر فراز خاک آمریکا نیز به پرواز درآیند و از شهروندان این کشور جاسوسی کنند. همین موضوع موجب اعتراض برخی شده که این عمل ناقض حقوق مدنی شهروندان است.

رابرت مانگابیرا اونگر- استاد حقوق دانشگاه هاروارد و استاد سابق اوپاما- طی [سخنانی](#) به سیاست های اوپاما تاخه و گفته است که او همان سیاست های جمهوری خواهان را دنبال کرده و می کند. او به موشک باران های هواپیماهای بدون سرنشین اعتراض می کند. به گفته ی وی، سیاست را در آمریکا باید از زیر سلطه ی پول نجات داد. به گمان او در آمریکا پول داران حکومت می کنند، نه مردم. بازسازی حزب دموکرات ضروری و باید معطوف به مشارکت و حکومت مردم باشد، نه سلطه ی ثروتمندان. حزب جمهوری خواه آینده ی دموکراسی آمریکا را به خطر انداخته و حزب دموکرات نیز هیچ راه حلی برای این مسأله ندارد. تنها کار آنها نقاب انسانی کشیدن بر روی سیاست های نئوکان هاست.

**هفتم-** دموکراسی یعنی عمل مطابق یک سلسله قواعد روشن برای رسیدن به نتایج ناروشن. دولت آمریکا در سطح جهانی ناقض این قواعد است. در کشورهای گوناگون فقط وقتی نتیجه ی فرایند دموکراتیک را می پذیرد که به سودش باشد. اگر نتیجه ی فرایندهای دموکراتیک نیروهای منتقد آمریکا باشد، آن دموکراسی پذیرفتنی نیست.

البته این تنها دولت آمریکا هم نیست که این گونه متناقض به ایده آلهای دموکراسی عمل می کند. اینجاست که رهبران سیاسی و فکری، از جفرسون گرفته تا مارک تواین وظیفه ی روشنفکران راستین را نقد و

مخالفت با سیاست های زورگویانه دولتشان می دانند در حالی که راست گرایان همواره گفته اند یا با این سیاست ها موافقت کنید یا به دشمن ببینید.

**هشتم-** در آمریکای دموکرات کارمندان دولت از "حق اعتصاب" محرومند. اعتصاب همانا و از دست دادن شغل همان ممنوعیت برخی اعتصاب ها به تصویب دولت فدرال و برخی دیگر را دولت های ایالت ها به اتحادیه های کارگری تحمیل کرده اند. به روش های گوناگون سیستم را به نوعی طراحی کرده اند که مطلقاً جنبش اجتماعی شکل نگیرد و مردم نتوانند خود را قدرتمند سازند. کمیسیون فدرال انتخابات در آمریکا اعلام کرده است، هزینه ی رقابت های انتخاباتی ریاست جمهوری سال 2012 احتمالاً به 11 میلیارد دلار خواهد رسید. این چنین سیاست در انحصار ثروتمندان بزرگ باقی مانده و شهروندان فاقد تأثیرگذاری می شوند. فرایند معطوف به فقدان قدرت مطلق شهروندان برای تأثیرگذاری بر سیاست است.

اوباما [قانون زمان بوش](#) مبنی بر [بازداشت نامحدود مظنونین](#) به اقدامات تروریستی را دوباره [امضا و تأیید کرد](#). به نوشته روزنامه ی [لس آنجلس تایمز](#) 18 آوریل 2012، عده ای از روزنامه نگاران، کنش گران سیاسی و لیبرتارین های اجتماعی از اوباما، دادستان کل، وزیر دفاع و برخی دیگر از دولتمردان به دلیل تصویب لایحه دفاع ملی- که در آن بازداشت نامحدود شهروندان آمریکایی در خاک آمریکا آمده است- به دادگاه شکایت کرده اند. مدافعان محیط زیست نیز به گروه های شاکی بالا پیوسته اند.

به نوشته ی [نیویورک تایمز](#)، در سال گذشته دولت آمریکا بیشترین تقاضای سانسور اطلاعات در گوگل را داده است.

جیمی کارتر- رئیس جمهور اسبق آمریکا از حزب دموکرات- طی مقاله ای در [نیویورک تایمز](#) 91/4/5 به انتقاد از نقض حقوق بشر توسط اوباما پرداخت. بعید است کسی کارتر را مدافع دیکتاتورهای جهان بنامد.

**نهم-** در جهان واقع که علوم اجتماعی وظیفه دارد ساختارها و روابط قدرت و رفتارهای مردمان آن را توضیح دهد، مقوله های یک پارچه و قطب های همگون وجود ندارد. کار اصلی شناختن تفاوت ها و دقت در جزئیات است. اساساً مقوله های یکپارچه ساختن و آن ها را به موضوع (ابژه) بررسی های آسیب شناسانه تبدیل کردن، یکی از کارکردهای قدرت است. اندکی آشنایی با آرای میشل فوکو برای فهم این نکته ی نیکو کفایت می کند. در تاریخ و جامعه؛ دولت ها، سازمان ها، ایدئولوژی ها، گروه ها، قشرها و طبقات صاحب منافع مادی، منزلتی و نمادین وجود دارند. یکی از این دولت ها هم دولت آمریکاست که منافع مادی و بسیار روشن اش در آن است که از سرنگونی قذافی و اسد و در نهایت جمهوری اسلامی دفاع کند، تا شرکت های نفتی و غیر نفتی آمریکایی و شرکت های محلی وابسته به آن ها و شعبه های منطقه ای آن ها دقیقاً به همان شکلی که در صنعت انرژی عراق، در بازسازی تاسیسات زیربنایی ویران شده و در سیاست امنیتی اش نقش مسلط پیدا کردند، در این کشورها هم نقش مسلط پیدا کنند.

همین "منطق منافع" موجب می شود که دولت آمریکا از ثبات رژیم هایی مثل بحرین و عربستان سعودی و از دولت اسرائیل دفاع کند. از خیمه شب بازی سیاسی رسوای نظامیان در یمن و مصر یا دفاع کند یا در مقابل آن سکوت کند. در یمن معاون علی عبدالله صالح- زمامدار خودکامه ی مادالعمر- را جایگزین او کردند و کل ساختار استبدادی بدون هیچ تغییری باقی ماند. حتی احمد علی صالح- فرزند علی عبدالله صالح- همچنان فرمانده گارد ریاست جمهوری است. در مصر تقریباً تمام قدرت سیاسی و شریان های اقتصادی در دست ارتش متحد آمریکاست. ارتش پارلمان را منحل کرد و بر [اختیارات خود افزود](#). در دموکراسی وظیفه ی نظامیان پاسداری از مرزهای ملی و تأمین امنیت است. هر جا نظامیان در سیاست و اقتصاد فعال باشند، آنجا دموکراسی وجود نخواهد داشت (این نکته را هم باید در نظر داشت که اخوان المسلمین مصر

به عربستان سعودی نزدیک تر است تا ایران. مرسی رئیس جمهور جدید مصر - دکتراى خود را در ایالت کالیفرنیاى آمریکا گرفته و در آن ایالت تدریس نیز می کرد. مدتی نیز در "ناسا" سازمان فضانوردی آمریکا کار کرده است. دو فرزند ارشد او در آمریکا به دنیا آمده و شهروند این کشور هستند- گفته است: "شیعیان از یهودیان برای اسلام خطرناک تر هستند".

دولت های روسیه و چین هم مأمور به دفاع از منافع خود هستند نه از مقولات نظری مجردی مانند سوسیالیسم یا ناسیونالیسم و غیره. نقض حقوق بشر و حتی کشتار وسیع در حد پاکسازی قومی به خودی خود موجب نمی شود که دولت های نامبرده به دخالت نظامی اقدام کنند. دولت کلینتون در برابر کشتار وسیع قومی در رواندا دقیقاً با همین استدلال ("در آن جا منافع معینی نداریم") دست به اقدام نظامی یا حتی تحریم و محاصره نزد.

جامعه شناس می داند که دولت سازمان زور اجتماعی و در نهایت مسئول حفظ برتری گروه های اجتماعی است که یا نماینده آن هاست یا با آن ها روابط حسنه ای دارد. و این نیز در مورد همه ی دولت ها اعم از آمریکا و روسیه و چین و ایران صادق است.

**دهم-** این نوع تقسیم بندی و دوقطبی سازی ها با هدف توضیح حقیقت های جهان واقعی انجام نمی شود. این گونه دو قطبی های ایدئولوژیک، دو هدف زیر را تعقیب می کنند:

الف- از میان بردن فضای تنفس نیروهای سیاسی که معتقد به استفاده ی از خشونت خارجی و ابزارهایی مانند تحریم و خرابکاری در صنایع هسته ای و نفتی ایران برای ایجاد تغییر سیاسی نیستند. این نوع قطبی کردن عرصه ی سیاسی به آن ها می گوید یا طرفدار رژیم جمهوری اسلامی هستید یا با ما! فردی نوشته است که این "ما"ی در حال شکل گیری جدید هم در برابر رژیم و هم در برابر رهبران جنبش سبز و خواستار انحلال هر دوی آنهاست. این یکی از راه های منحل کردن رهبری اپوزیسیون داخلی است. یکی دیگر از اقدامات تکمیلی در این مورد، دو قطبی کردن عرصه ی بحث در مورد دین و اسلام است که با ساختن دو قطبی "ما سکولار ها در مقابل آن اسلامی ها" ساخته می شود و اخیراً رونق هم گرفته است. اما موضوع این است که همه ی نواندیشان دینی از سکولاریسم- به معنای جدایی نهاد دین از نهاد دولت- دفاع می کنند. اکثر آنها مدافع "لیبرال دموکراسی" و برخی از آنها هم مدافع "سوسیال دموکراسی" هستند.

ب- ایجاد انسجام و وحدت در میان نیروهایی که دیدگاههای شان در مورد نظام سیاسی آینده، شیوه های رقابت سیاسی در آن آینده، سیاست خارجی و نظام اقتصادی و حتی در مورد تفسیر تاریخ سیاسی پنج دهه ی گذشته ایران و موارد نقض حقوق بشر و شکنجه مخالفان سیاسی آن ها را به هیچ ترتیب در یک جبهه سیاسی قرار نمی دهد. جز با ساختن دوقطبی های کاذب موقت نمی توان در میان این مجموعه ی بسیار متنوع و مختلف النظر یک **مای جمعی** (همه با هم!) ساخت. در آن آینده ی معهود و بعد از انقضای تاریخ مصرف این ائتلاف سیاسی که نهاد سازی نکرده است و نتوانسته در میان نیروهای اجتماعی در ایران پایگاه سازمان یافته ای بسازد، این نیروها همان طور که در سال های اول پس از انقلاب ایران شاهد بودیم و آن گونه که در عراق و لیبی کنونی مشاهده می کنیم ائتلاف شتابزده را رها خواهند کرد و به شیوه های پوپولیستی و تلاش برای قبضه ی قدرت روی خواهند آورد. و این هم که در تاریخ ایران سناریوی آشنایی است!

به این ترتیب نه جامعه شناسی، که منافع سیاسی (و متأسفانه از نوع کوتاه مدت آن) است که مواد اولیه و ترکیبات این مقوله های قطبی را می سازد. به این ترتیب سازندگان این گونه دستگاه های ایدئولوژیک هم

مانند دولت‌ها منافع سیاسی و اقتصادی دارند و بهتر است این‌ها را جامعه‌شناسی و تحلیل‌گری سیاسی قلمداد نمایند.

**یازدهم-** مصاحبه‌کننده از مجید محمدی می‌پرسد که مخالفان حمله‌ی نظامی "مسائل عینی مثل کشتار مردم و نیروهای غیر نظامی، نابودی زیرساخت‌های مملکت که تنها هم متعلق به جمهوری اسلامی نیست و بیشترش ساخت دوره‌های قبل از جمهوری اسلامی است، و از این قبیل بحث‌ها را مطرح کنند، پاسخ شما چیست؟". محمدی می‌گوید:

"باید دید که آیا اپوزسیون ایران اولویت اولش کدام است. آیا اولویت اول اپوزسیون توسعه‌ی کشور است؟ بله اگر اولویت اول اپوزسیون توسعه‌ی کشور باشد یک نیروگاه هسته‌ای یا نیروگاه برق اگر از بین برود این کاملاً علیه جریان توسعه‌ی کشور دارد عمل می‌کند. ولی اگر اولویت اول دموکراسی باشد از بین رفتن چند تا پل نیرویی را که دموکراسی خواه است را نمی‌تواند درکنار آقای خامنه‌ای قرار دهد. اگر اولویت حقوق بشر باشد هیچ وقت کسی که اولویتش حقوق بشر است نمی‌تواند در کنار حکومت ایران قرار بگیرد".

**اولاً:** چه کسی گفته است که بمباران زیرساخت‌های کشور و کشته شدن مردم به دموکراسی و حقوق بشر می‌انجامد؟ آیا اگر اسرائیل و آمریکا تأسیسات هسته‌ای ایران را بمباران کنند، ایران دموکراتیک و مجری حقوق بشر می‌شود؟ رابطه‌ی ضروری بمباران ایران و گذار به دموکراسی از کجا آمده است؟

**ثانیاً:** گویی توسعه و دموکراسی دو امر بیگانه‌ی از یکدیگرند. اما تجربه نشان می‌دهد که دموکراسی و حقوق بشر در جوامع توسعه یافته تثبیت شده است. یک دموکراسی پایدار نیازمند وجود یک طبقه متوسط قوی و رفاه نسبی در جامعه است. برای مثال نگاهی به عراق بیندازیم. حمله‌ی نظامی آمریکا جامعه مدنی و طبقه‌ی متوسط عراق را نابود کرده است. اکثریت نخبه‌های علمی و دانشگاهیان عراقی مجبور به مهاجرت شده و بسیار از آنها کشته و ترور شده‌اند. شکاف‌های مذهبی و قومیتی که حمله‌ی نظامی به عراق در جامعه این کشور فعال کرده است، عملاً تشکل‌یابی سیاسی مدرن و دموکراتیک را در عراق منتفی ساخته و این در حالی است که وضعیت در عراق چنان شده که امنیت و یافتن یک لقمه‌ی نان اولویت نخست اکثریت مردم آن کشور است. البته جرج بوش نیز فکر می‌کرد در حال گسترش دموکراسی است و با حمله‌ی نظامی همه چیز را در عراق بعثی از بن برکنده و عراقی دموکراتیک بنا کند.

**ثالثاً:** چه کسی گفته است باید در کنار خامنه‌ای قرار گرفت؟ این هم دروغ و اتهامی بیش نیست. فردی می‌تواند به طور همزمان مخالف رژیم جمهوری اسلامی، خامنه‌ای و تجاوز به ایران باشد. نمی‌توان (نباید) جنگ طلبی و تجاوز را با اتهام زنی توجیه کرد. موضع صحیح این است: نه جمهوری اسلامی، نه تجاوز به ایران. مگر ایران ملک پدری فقیهان حاکم بر ایران است که باید نابود شود؟

**دوازدهم-** متحد دموکرات‌ها و آزادی خواهان، نیروهای مدافع حقوق بشر و آزادی و عدالت در تمام دنیا هستند، نه دولت‌ها. البته اگر برای فرد یا گروهی هیچ آرمانی جز دست‌یابی به قدرت سیاسی از هر طریق ممکن وجود نداشته باشد، اتحاد با دولت‌هایی که باید از طریق بمباران ایران رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون سازند و قدرت را به آنها بسپارند، به هدف اصلی تبدیل می‌شود.

**سیزدهم-** مسأله کاملاً روشن است. مجید محمدی مدافع اتحاد با دولت‌های حمله‌ی کننده‌ی به ایران، مدافع پول گرفتن اپوزیسیون از دولت‌های غربی، مدافع بمباران ایران و مدافع تحریم‌های فلج‌کننده (نفت در

برابر غذا مانند عراق) است. او در مقاله ی ["سیاست در جهان غیر دمکراتیک، کسب و کار آلوده به خون"](#) در 90/8/25 می نویسد:

"اگر نه خارجی ها، بلکه مردم ایران روزی از سر خشم برخی روحانیون را در خیابان ها "به درخت آویزان کردند" باز هم می توان گفت این راه حلی درونزا بوده و بسیار بهتر از **حمله ی هوایی ناتو به مراکز حکومتی یا تاسیسات اتمی ایران** است؟ همچنان که صدام حسین و معمر قذافی و بشار اسد بدون خونریزی نرفتند، علی خامنه ای یا جانشینش بدون **کشتن هزاران یا دهها هزار ایرانی** قدرت را رها نخواهند کرد. رهبر جمهوری اسلامی پیش از همه چیز یک رهبر نظامی/امنیتی است و فرماندهانش ظرفیت آن را دارند که برای ماندن در قدرت **میلیون ها نفر را قربانی کنند**... اگر قرار است خون ایرانیان برای براندازی رژیم نظامی جمهوری اسلامی بر کف خیابان ریخته شود، چه تفاوتی دارد که خون آنها توسط ایرانی ریخته شود یا **امریکایی/اروپایی**؟ اگر هدف سرنگونی جمهوری اسلامی باشد با کم ترین هزینه، کدام سناریو معقول تر به نظر می آید؟ توجه داشته باشید که عراقی های مخالف صدام، قبل از تصمیم دولت جورج بوش برای حمله ی نظامی به عراق همین پرسش ها را از خود می کردند... این نوع کمک (مثل آنچه در لیبی اتفاق افتاد) اخلاقاً و قانوناً چه مشکلی دارد؟ **اگر یک بمب جان ۱۰ نفر را بگیرد اما جان صد نفر را نجات دهد جایز نمی شود**... فرض کنیم که در حمله ی آمریکا و متحدانش به عراق (بدون تصویب شورای امنیت) و لیبی (با تصویب شورای امنیت) هزاران نفر کشته شدند (بسیاری از کشته ها مستقیماً بر عهده ی ایالات متحده و متحدانش نبوده اند). اگر با تداوم حکومت صدام حسین و معمر قذافی میلیون ها نفر کشته می شدند (با تحریم ها و سرکوب ها و لشکرکشی به کشورهای همسایه یا جنگ داخلی) آیا این حمله نظامی ترجیح نداشته است".

محمدی آسمان و ریسمان را به هم می بافت تا بمباران ایران را موجه سازد. می گوید چه تفاوتی دارد که مردم ایران به دست خامنه ای کشته شوند یا با بمب های آمریکا و اروپا؟ بعد از این مقدمه نتیجه می گیرد که پس حمله ی نظامی به ایران "معقول تر" است. به دولت های غربی هم می گوید اصلاً نگران نباشید، فقط و فقط ایرانی ها کشته می شوند، چون جمهوری اسلامی هیچ غلطی نمی تواند بکند. این دقیقاً همان مقاله ای است که در مصاحبه ی اخیر مجدداً بدان ارجاع می دهد. در آن [مقاله](#) نوشته است:

"اگر از سوی ایالات متحده یا اسرائیل به مراکز اتمی ایران حمله شود... جمهوری اسلامی نه تنها مقابله ی نظامی نخواهد کرد بلکه به بمباران مراکز اتمی اعلام ناعده اش واکنشی نشان نخواهد داد... اگر اسرائیلی ها حمله را انجام دهند در مورد آن سکوت می کنند و از این جهت دست مقامات جمهوری اسلامی را برای عدم اعلام و آبروداری باز خواهند گذاشت... نفس حمله به تاسیسات اتمی ایران برای مقامات جمهوری اسلامی یک شکست است... در صورت حمله به تاسیسات اتمی مقامات جمهوری اسلامی عکس العمل حادی نشان خواهند داد و این برنامه را دوباره به راه خواهند انداخت... **برنامه ی اتمی جمهوری اسلامی متوجه به کسب تسلیحات هسته ای است**. اگر تاسیسات اتمی جمهوری اسلامی مورد حمله قرار گیرند و این کشور واکنش نشان دهد (با حمله به ناوهای امریکایی یا ارسال موشک به تل آویو یا شهرهای اروپا) امکانات نظامی ایالات متحده مستقر در جزیره ی دی یگو گارسیا در اقیانوس هند قادرند در چند ساعت ده هزار هدف را در ایران مورد حمله قرار دهند. این عملیات زیر ساخت های اقتصادی و صنعتی کشور را نابود می سازد و حتی اگر رژیم تداوم پیدا کند پنجاه سال لازم خواهد داشت تا به وضعیت سابق پیش از حمله بازگردد... کافی است ده نیروگاه اصلی برق در کشور زده شده و کل کشور از همه نظر تعطیل شود... کافی است چند پادگان سپاه مورد حمله ی موشکی قرار گیرد و اسکله های صدور نفت تعطیل شوند. در چنین شرایطی معلوم نیست میلیون ها مخالف حکومت ساکت بنشینند... برنامه ی اتمی جمهوری اسلامی اصولاً برای پیش گیری از حمله ی نظامی به جهت براندازی رژیم پی گیری شده



است... برنامه ی اتمی در هر حدی که پیشرفت داشته باشد قرار است به صورت یک عامل بازدارنده عمل کند. اما اگر به این عامل بازدارنده حمله شود دیگر دلیلی برای مخاطره‌ی بیشتر شیشه‌ی عمر نظام با مقابله به مثل و تداوم جنگ باقی نمی ماند".

در واقع محمدی از دو گونه تجاوز نظامی به ایران دفاع می کند:

**الف-** بمباران ایران به بهانه ی ساختن بمب اتمی. در مصاحبه می گوید: "اگر این‌ها [ایران] بخواهند سلاح اتمی تولید کنند حتما حمله‌ی نظامی صورت می‌گیرد. در این دیگر تردیدی نیست. این را دولت آقای اوباما به صراحت اعلام کرده است". بعد هم به آمریکا اطلاع می دهد که ایران در حال ساخت بمب اتمی است تا ایران را بمباران کنند. در اینجا جمله ی او **شرطیه نیست، خبریه** است. در بی بی سی می نویسد:

"اگر غربی‌ها ندانند و ما نتوانیم مدرکی ارائه کنیم، این را که به خوبی می دانیم از ابتدای دهه ی شصت بهترین اساتید مذهبی مکانیک، فیزیک، شیمی و بیولوژی دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها برای پیشبرد برنامه‌های تولید سلاح‌های میکربی/اتمی/شیمیایی به تهران فراخوانده و جذب سپاه شده اند. در عرصه ی تسلیحات، مورد و موضوعی نیست که حاکمان جمهوری اسلامی کنار گذاشته باشند. کسانی که می خواهند مدیریت جهانی کنند طبعاً به همه‌ی جنگ افزارهای موجود نیاز دارند".

محمدی با منابع اطلاعاتی و بازرسانی که در اختیار دارد، در مقاله ی دیگری نیز نه به صورت شرطیه که به صورت خبریه می نویسد:

**"برنامه‌ی اتمی جمهوری اسلامی متوجه به کسب تسلیحات هسته‌ای است".**

رهنمود او به اپوزیسیون ایران در این خصوص نیز شرطیه نیست. می گوید در بمباران تأسیسات هسته ای ایران اپوزیسیون باید در کنار دولت های بمباران کننده بایستد. در مورد بمباران بقیه ی کشور (وضعیت "جنگ تمام عیار" به تعبیر او) باید سکوت کند. کجای این دستورالعمل نظامی شرطیه است؟ می نویسد:

"رژیم جمهوری اسلامی هم برای امنیت منطقه و هم امنیت جهانی مخاطره آمیز است و داشتن سلاح اتمی برای چنین رژیمی به نفع هیچ کس در دنیا نیست و به نفع اپوزیسیون هم نیست. یعنی اپوزیسیون می‌تواند از بین رفتن تأسیسات اتمی جمهوری اسلامی کاملاً در کشورهای غربی دفاع کند".

**ب-** حمله ی نظامی به ایران به بهانه ی حقوق بشر. او می گوید جمهوری اسلامی اولاً: مرتکب "جنایت علیه بشریت" شده است. ثانیاً: مرتکب "جنایات جنگی" شده است. ثالثاً: یک "دولت یاغی" است. بنابراین او از "جملات شرطیه" استفاده نمی کند. یعنی نگفته بود که "اگر روزی خامنه‌ای و دوستان اراده کردند مخالفان داخلی خود را مثل موش صحرایی یک به یک بکشند و با هواپیمای نظامی به شهرهای ایران حمله کردند آنگاه دخالت نظامی برای نجات جان ایرانیان را ضروری می دانم".

بلکه به صورت خبری نوشته بود که این کارها انجام شده است. نوشته بود:

"اگر مردم دنیا ندانند ایرانیان که به خوبی می دانند حکومت جمهوری اسلامی مرتکب جنایت علیه بشریت شده و مستحق سقوط است و مقاماتش سزاوار محاکمه اند. آنها که در جنگ حضور داشتند از جنایات جنگی اسلامگرایان در برابر جنایات جنگی صدام حسین نیز داستان‌ها در دل دارند (مثل کشتن دسته جمعی اسرا) و گاه آنها را بیان کرده‌اند".

او مدل لیبی را هم برای اجرای در ایران پیشنهاد می کند. به آمریکائیان هم می گوید که اصلاً نگران نباشید، چون هم هزینه ی این مدل پائین است و هم حتی یک سرباز آمریکایی در آن کشته نخواهد شد. می نویسد:

"صدام و قذافی هر دو برای ایالات متحده و غرب چالش امنیتی بودند. اما قذافی با حدود یک میلیارد دلار هزینه و بدون حتی یک کشته برای ناتو و صدام با حدود یک تریلیون دلار هزینه و چهار هزار و 500 کشته آمریکایی (و صدها کشته اروپایی و استرالیایی) سرنگون شدند. مقایسه ی این دو تجربه درسی بزرگ برای آمریکایی هاست که اگر می خواهند از شر یک چالش امنیتی و دولت یاغی [ایران، سوریه، کره ی شمالی] خلاصی یابند، اشغال نظامی یک کشور را اصولاً از برنامه های خود کنار بگذارند".

انسان دوستی را می بینید؟ کشته شدن ایرانیان هیچ اهمیتی ندارد، آمریکایی ها نباید کشته شوند که در مدل لیبیائیزه کردن ایران کشته نخواهند شد. او به خوبی آگاه است که اپوزیسیون داخل کشور مخالف تحریم اقتصادی و تهاجم نظامی به ایران است. او می کوشد تا اپوزیسیونی در خارج دست و پا کند که موافق این امور باشد. می گوید میر حسین موسوی و مهدی کروبی- و طبعاً بقیه ی زندانیان سیاسی- همکاران خوبی برای دولت های غربی نیستند. پس باید همکاران خوب برای آمریکا پیدا کرد. همکار خوب هم یعنی مدافع حمله ی نظامی و بمباران ایران. در مصاحبه ی اخیر می گوید:

"من علت اصلی این که اوپاما و هیلاری کلینتون در جریان جنبش سبز خودشان را کاملاً در حاشیه قرار دادند را این می دانم که آن ها می دانستند که موسوی و کروبی و همراهان این ها نمی توانند هم پیمانان خوب و همکاران خوبی برای دولت های غربی باشند".

محمدی نه به صورت "جملات شرطی"، بلکه در مقام یک ژنرال نظامی به دولت آمریکا رهنمود می دهد که مدل لیبی را در ایران پیاده کنید و به جای مثال موسوی و کروبی و دیگر زندانیان سیاسی، متحد خود را میان اپوزیسیون خارج از ایران بیابید. می گوید دولت آمریکا باید:

"در درون آن کشورها (مثل لیبی) یا بیرون از آن (مثل سوریه و ایران) در جستجوی متحدانی باشند که از سقوط دیکتاتورها منتفع می شوند و بازی میان خود و آمریکا و همپیمانانش را یک بازی برد- برد تصور می کنند. هیلاری کلینتون در مصاحبه با بی بی سی فارسی و بخش فارسی صدای آمریکا در باب پاسخ ایالات متحده به تقاضای کمک مخالفان ایرانی همین سیاست را پی می گرفت... برای... براندازی دولت های یاغی تنها راهی که می ماند همکاری دنیای آزاد با اپوزیسیون این حکومت هاست".

**چهاردهم-** مجید محمدی در پای همه ی مقاله هایش خود را "جامعه شناس" معرفی می کند. به تعبیر دیگر، نظرات خود را جامعه شناسانه قلمداد می کند. آیا این نظرات جامعه شناختی است یا استفاده ی از عنوان جامعه شناس برای تحت تأثیر قرار دادن خوانندگان و منتقدان است؟

فرض کنید عبدالکریم سروش یا محمد رضا نیکفر در پای مقاله هایشان بنویسند: "فیلسوف". خب ما چه برخوردی با آنها خواهیم داشت؟ به آنها خواهیم گفت: اگر شما فیلسوف هستید، باید آرای شما فیلسوفانه باشد، نه این که با فیلسوف قلمداد کردن خود در پی منکوب کردن ما باشید.

محمدی در میزگرد پرگار نیز از تهاجم نظامی به ایران، تحریم های فلج کننده (نفت در برابر غذا) و پول گرفتن اپوزیسیون از دولت های غربی دفاع کرد. در آنجا نیز کوشید تا نظرات خود را جامعه شناسانه قلمداد کند. از دقیقه ی 11 و 15 ثانیه می گوید:

"آقای لاهیجی مسائل حقوقی را اشاره کردند. در چارچوب حقوق صحبت های ایشان کاملاً منطقی و متین است. اما من به عنوان جامعه شناس بیشتر به نیروهای اجتماعی و بازیگران نگاه می کنم... اپوزیسیون ایران می تواند به دولت های غربی فشار بیاورد، مذاکره بکند تا این فرایند [مداخله ی نظامی] به جریان بیفتد. فرایند حقوقی بدون حضور بازیگران و نیروهای اجتماعی روی کاغذ باقی می ماند".

این نوع مواضع آدمی را به یاد ژنرال های نشسته در اتاق جنگ می اندازد که فرمان بمباران کشور دشمن را صادر می کنند، نه در حال کنش جامعه شناختی. جامعه شناسی علی الاصول معرفتی تبیین کننده است، نه تجویزکننده، نه هم به عنوان فرمانده ی جنگ. او به عنوان یک ژنرال حتی به مقامات پنتاگون می آموزاند که با ایران و سوریه چه باید بکنند. می گوید:

"مقایسه ی این دو تجربه درسی بزرگ برای آمریکایی هاست که اگر می خواهند از شر یک چالش امنیتی و دولت یاغی [ایران، سوریه، کره ی شمالی] خلاصی یابند، اشغال نظامی یک کشور را اصولاً از برنامه های خود کنار بگذارند".

ژنرال ما به پنتاگون می گوید به جای اشغال ایران و سوریه، این دو کشور را به شدت بمباران و موشک باران کنید. اما ژنرال های که تجربه ی اشغال افغانستان و عراق را داشته اند، به خوبی می دانند که آن تجربه شکست خورده است. پنتاگون در راستای سیاست تغییر رژیم در ایران، پس از جنگ افغانستان و عراق و پی بردن به هزینه های سنگین آن، به فکر استفاده از راهبرد نظامی تازه ای بود که مبتنی بر بمباران هوایی بسیار کوبنده و گسترده و مشارکت صفر یا بسیار حداقلی نیروهای پیاده و زمینی در جنگ بود تا به این ترتیب با کمترین خسارت بیشترین دستاورد- که همان تغییر رژیم است- حاصل شود. اسرائیل در جنگ 33 روزه ی لبنان در سال 2006 این نظریه را عملاً در لبنان پیاده ساخت. در مدت 33 روز حداقل 10 هزار سرتی پرواز توسط هواپیماهای جنگی فوق پیشرفته و 3000 حمله با هلیکوپتر انجام گرفت که خسارت عظیمی به زیر ساخت های لبنان بویژه جاده ها، خیابان ها، نیروگاه ها و پل ها وارد کرد. هدف حمله ی اسرائیل، مطابق اعلام ایهود اولمرت نخست وزیر وقت، از میان بردن حزب الله بود. پس از 33 روز بمباران بی وقفه و ریختن انواع بمب های خوشه ای و غیر خوشه ای در سراسر لبنان نه تنها حزب الله از بین نرفت بلکه نصرالله تبدیل به محبوب ترین رهبر دنیای عرب شد و امروز حکومت لبنان را نیز در اختیار گرفته است. مهمترین جمع بندی نظامی جنگ 33 روزه در لبنان آن بود که حمله ی هوایی صرف بی فایده بوده و برای رسیدن به اهداف جنگ، تغییر ساختار سیاسی حاکم، گریزی از استفاده از نیروی زمینی و اشغال مستقیم نیست. تردیدی نیست اگر اسرائیل در جنگ 2006 در برابر لبنان که مساحت آن معادل یک شهر کوچک ایران است، دستاوردی می داشت خیلی پیش تر از آن که امثال محمدی فکر کنند، آمریکایی ها طرح بمبارن کوبنده ی هوایی برای ایران را اجرا کرده بودند. پروژه ی لیبی که مقبول محمدی است، نیازمند یک نیروی داخلی جنگنده است. در سوریه ی ارتش مخالفان را پدید آورده و مسلح کرده اند.

محمدی روش ترساندن ناقدان را به شیوه های زیر ادامه می دهد. می گوید:

"در دوازده سالی که در دانشگاه های مختلف امریکا بوده ام، از دانشگاه های ایالتی در نیویورک تا استنفورد و پرینستون، حتی یک مورد ندیده ام".

یعنی خواننده دچار حیرت می شود. استاد جامعه شناس دانشگاه های پرینستون و استنفورد دارد از ضرورت بمباران ایران سخن می گوید (او به عنوان "استاد دانشگاه پرینستون" با بخش فارسی رادیو فراسنه مصاحبه کرده است). مگر می شود چنین مقامی سخن نامعقولی گفته باشد؟ نباید مدلول اصلی

دعاوی او را از یاد برد. تجویز تحریم های فلج کننده (نفت در برابر غذا)، بمباران ایران، اتحاد با دولت های غربی، پول گرفتن از آنها و در کنار آنها ایستادن در زمان بمباران ایران، ارتباطی به علم جامعه شناسی و کار آکادمیک ندارد.

به یک نمونه از نظر جامعه شناختی او بنگرید. در برنامه ی پرگار از تحریم های فلج کننده (نفت در برابر غذا یا فروش فقط گندم و دارو به ایران) دفاع می کند. برای توجیه گرسنگی دادن مردم ایران، تصویری کاملاً سیاه از رژیم آخوندی ترسیم می کند. بعد با این نقد مواجه می شود که تحریم های فلج کننده موجب کشته شدن کودکان و پیوستن طبقه ی متوسط به طبقه ی فقرا خواهد شد. او به کلی منکر این پیامدها می شود. به توجیهاات به اصطلاح جامعه شناسانه ی او توجه کنید که چرا چنین خواهد شد:

الف- جمهوری اسلامی به خوبی آگاه است که اگر مایحتاج مردم را تأمین نکند، آن ها شورش و انقلاب خواهند کرد. به همین دلیل حداقل های زندگی (مایحتاج ابتدایی) آنان را تأمین کرده و خواهد کرد تا شورش و انقلاب روی ندهد.

ب- در ایران روحانیت حاکم است. حکومت ایران حکومت روحانیون است. ساختار روحانیت (ماهیت روابطش با توده های مردم) برخلاف رژیم صدام حسین، به گونه ای است که اجازه نمی دهد کودکان در اثر نداشتن نیاز های اولیه کشته شوند.

ج- ساختار روحانیت حاکم، ساختار انزوایی نیست، تبلیغی-تبشیری-تجاری است. به همین دلیل روحانیت اجازه نمی دهد تا کودکان ایرانی در اثر بی غذایی بمیرند.

د- رژیم ایران دیکتاتوری نظامی است. در این دولت- حکومت نظامی، قدرت در دست سپاه پاسداران است و روحانیت فقط و فقط لباس و پوششی است برای کاهش خشونت. مردم ایران تحت یک حکومت نظامی زندگی می کنند. تحریم ها فقط منافع سپاه پاسداران را مورد حمله قرار داده و به آن ها آسیب می رساند. طبقه متوسط طی سه دهه گذشته در شرایط بخورونمیر نگاه داشته شده اند و تحریم های فلج کننده وضعیت این طبقه را بدتر از اینکه هست، خواهد کرد.

این چه نوع جامعه شناسی است که در عرض چند دقیقه دو سرشت متفاوت برای جمهوری اسلامی ارائه می کند: مطابق اولی رژیم ایران دیکتاتوری نظامی سپاه پاسداران است و روحانیت صرفاً نقشی ظاهری در آن دارد، اما مطابق دومی رژیم دست روحانیت است. آیا میان این دو مدعا ناسازگاری وجود ندارد؟ آخر این چه جامعه شناسی است که می نویسد نزاع در جمهوری اسلامی میان روحانیت به رهبری سلطان علی خامنه ای از یک سو، و سپاهیان و بسیجیان و امنیتی ها به رهبری محمود احمدی نژاد از سوی دیگر است؟ آیا سپاهیان و بسیجیان و نیروهای امنیتی، نیروهای احمدی نژاد هستند؟ با کدام منطق و تجربه می توان مدعی شد که تحریم های فلج کننده موجب کشته شدن کودکان ایران نمی شود، چون روحانیت نهادی مردمی و دلسوز محرومان و کودکان است. آیا همان روحانیت حاکمی که به گفته ی مدافع تحریم "نفت در برابر غذا" مرتکب "جنایت علیه بشریت" شده، در موقعیت فقدان همه چیز به جای نجات خود به فکر نجات کودکان خواهد افتاد؟

**پانزدهم-** محمدی دائماً دیگران را متهم می سازد که می خواهند در ایران به قدرت برسند (نواندیشان دینی که مخالف اهانت هستند می خواهند به قدرت برسند. آنان که مخالف حمله ی نظامی به ایران و تحریم های فلج کننده هستند می خواهند در ایران به قدرت برسند)، اما تنها خود اوست که برای به قدرت رسیدن

اپوزیسیون نه تنها از حمله نظامی که از ایستادن اپوزیسیون در کنار بمباران کنندگان دفاع کرده است. فقط به همین چهار شاهد زیر بنگرید:

"کسانی که هنوز از غرور ملی و میهن دوستی سخن می گویند و حمله خارجی و شکست دیکتاتوری را خدشه به آنها می دانند متوجه نیستند که غرور ملی، امروز، در خدمت برنامه هسته‌ای رژیم است و به صورت جنبش سیاسی برای به قدرت رسیدن اپوزیسیون وارد عمل نخواهد شد."

"اپوزیسیون چون به دنبال کسب قدرت سیاسی در آینده‌ی ایران است."

"در درون آن کشورها (مثل لیبی) یا بیرون از آن (مثل سوریه و ایران) در جستجوی متحدانی باشند که از سقوط دیکتاتورها **منتفع می‌شوند** و بازی میان خود و آمریکا و همپیمانانش را یک بازی برد- برد تصور می‌کنند."

"مخالفان قدرت نظامی ایالات متحده و ناتو و چپ‌های ضد امپریالیست به جای یافتن سازوکارهایی برای مسئول قرار دادن قدرت‌های بزرگ و **همسو کردن منافع** آنان با **منافع** نیروهای دموکرات و لیبرال در سراسر دنیا به انکار آنها می‌پردازند که نتیجه‌ی آن بر آمدن دولت‌های یاغی و افزایش آشوب در دنیا بوده است. امروز تضعیف قدرت ایالات متحده و همپیمانان اروپایی‌اش تنها به نفع دولت‌های یاغی [ایران، سوریه، کره ی شمالی] تمام می‌شود و نه دستیابی به صلح و امنیت جهانی."

**شانزدهم-** او دائماً در حال دشمن سازی است. ناقدان سیاست خارجی آمریکا و اسرائیل را، آمریکا ستیز، غرب ستیز، نیروهای ضد امپریالیستی و ضد اسرائیلی قلمداد می کند. تفاوت نقد و ستیز در مقاله های او روشن نیست. گویی از قطب مقبول او نباید انتقاد کرد وگرنه "ضد اسرائیلی" و ضد آمریکایی هستید.

**هفدهم-** چرخش بنیادین محمدی نیاز به توضیح دارد. در دوران بوش برای روزنامه ی ایران مقاله های به شدت نقدی علیه آمریکا می نوشت و از نیویورک برای آن روزنامه ارسال می کرد. در سال 1383 که ناقد دموکراسی آمریکایی بود به درستی در مقاله ی "**مشکلات بنیادین دموکراسی در آمریکا**" نوشت:

"از نگاه امریکاییان حمله ی امریکا به کشوری که آنها را تهدید نکرده اگر با تصویب کنگره باشد مشروع است. جنگ پیشگیرانه و دخالت در امور داخلی دیگر کشورها از دوران بوش شروع نشده به دوران وی محدود نخواهد ماند. همین نوع نگاه به دموکراسی است که به اسرائیل نیز صادر شده است و اسرائیلی ها با گرفتن پز دموکراسی برای مردم فلسطین نیز تصمیم می گیرند و هیچ کس هم از مشروعیت این تصمیمات نمی پرسد. دموکراسی امریکایی حد و حدودی ندارد."

در مقاله ی "**برآمدن محفل بوش**" نوشته بود:

"این گروه حتی حل مشکلات داخلی آمریکا را درگرو **بسط سلطه** و نفوذ ایالات متحده آمریکا در سطح جهان می داند... با تئوری توطئه نمی توان فرآیندهای سیاست داخلی در آمریکا و نتایج آن چون گرایش اسرائیلی، يك جانبه گرایی، به سطل زباله انداختن سازمان ملل و دیگر نهادهای بین المللی و دخالت در امور دیگر کشورها و **ادعای امپراتوری** را توضیح داد... این محفل به قصابی مخالفان خاورمیانه ای خود و زنان و کودکان آنها بخصوص در فلسطین اشغالی می پردازد... آنها [یهودیان] قدرت این را داشته اند و دارند که دولتی را در قلب جهان اسلام تاسیس کنند، و جب به وجب خاک فلسطین را اشغال کنند و با تغییر ترکیب جمعیتی و هویتی، آن را به چیزی دیگر تبدیل کنند. براساس همین قدرت است که عملیات انتحاری گاه گاهی فلسطینی ها در عموم رسانه های دنیا تروریسم و جنایت معرفی می شود و کشتار هر

روزه فلسطینی ها مبارزه با تروریسم... آنها اهداف **جهان گیرانه** و **سلطه طلبانه** شان را دنبال می کنند، شرکتهای پیمان کاری قراردادشان را امضا می کنند(البته پس از اشغال کشور ها)".

در مقاله ی "[اگر راست می گویند: یک پیشنهاد\(غیر\) عملی و با مخاطرات کمتر به آمریکاییهای جنگ طلب](#)" به جرج بوش پیشنهاد می کرد که مقر خامنه ای را بمباران کند. بعد می گفت:

"مطئنم که دولت موجود امریکا این کار را نخواهند کرد به چند دلیل: اول. آنها از این نکته و اهمه دارند که با زدن سر حکومت نهاد های انتصابی، ممکن است ایران به سمت يك نظام انتخابی کامل حرکت کند که چندان مورد نظر آنها نیست و خادمانی نادان و عقب افتاده مثل اعضای مافیا را به همکاری مثل نهاد های انتخابی ترجیح می دهند. دوم. آنها می دانند که ایران در صورت خلاصی از مافیا به سمت اسلامگرایی بیشتر سوق داده نخواهد شد اما می خواهند اگر رژیم را ساقط کردند **نظام سیاسی "مشتري"** برای خود تولید کنند (مثل عراق و افغانستان) و نه يك نظام مستقل و دارای حاکمیت دمکراتیک... پنجم. در سقوط خامنه ای آن منافعی که از سقوط صدام برای شرکتهای امریکایی حاصل شده به بار نخواهد آمد. **امریکاییها در دیگی که برای آنها نجوشد حتی يك لیوان آب یا يك ارزن هم نمی ریزند.** قبل از 11 سپتامبر 2001 نمایندگان طالبان به واشنگتن دی سی رفت و آمد داشتند و هنگامی که بن لادن به سراغ آنها آمد طالبان از نگاه حاکمان امریکا به گروهی قرون وسطایی تبدیل شدند... من با جنگ امریکا علیه عراق مخالف بوده و هستم. **من همچنان با توسعه طلبی امریکاییها و اشغال دیگر کشورها توسط آنها مخالف بوده و هستم.** اما اگر دیکتاتورها را بدون اشغال کشورها و بدون ریختن بمب بر سر شهروندان بیگناه - مثل مورد صربستان - بر کنار کنند از آنها ممنون خواهم شد. زدن بیت مافیا و خلاص کردن يك ملت از شر جنایتکارترین حاکمان خود نه تنها حمله ی نظامی به شمار نمی رود بلکه بزرگترین خدمت به آنهاست".

در مقاله ی دیگری [می نویسد:](#)

"امریکاییها برای حمایت بی قید و شرط از اسرائیل دارند هزینه ی بسیاری می پردازند: حملات یازده سپتامبر را در همین راستا می توان تبیین کرد. پیوند محکم امریکا- اسرائیل بر آنچه که امروز تمدن مسیحی- یهودی معرفی می شود ( و از لحاظ تاریخی يك تعبیر توخالی و تبلیغاتی است ) متکی نیست بلکه از معادلات استراتژیک سیاسی اقتصادی آغاز شده و امروز توجیهات ایدئولوژیک و دینی نیز بر آن افزوده شده است".

البته اینک او این گونه نظریه ها را "**ضد امپریالیستی**" قلمداد می کند. در دوره ی بوش در مقاله ی "**تناقض نماهای آموزه ی جنگ پیش گیرانه**" دموکراسی از طریق تهاجم نظامی را "حکومت نظامی" می خواند. اینک همان را دموکراسی آور قلمداد می کند. پرسش این است: مواضع شما در آن زمان ضد امپریالیستی بود یا نه؟ اگر نبود، اگر فرد یا گروهی اینک همان نقدها را بیان کند، چرا ضد امپریالیست است؟ در آن زمان [می نوشت](#) :

"خاورمیانه هایی که از دیکتاتورهای خاورمیانه و بعضا ملتهای این منطقه متنفرند و معتقد هستند از بالا می توانند آن دولتها را له کنند (افرادی مثل خلیل زاد ، فوادعجمی و احمد چلبی) با این محفل [بوش] براحتی در تماس هستند و داد و ستد دارند. البته سر و کله ی نمونه ی ایرانی اش هنوز پیدا نشده است. خلیل زاد نمونه ی افغانیش است، و احمد چلبی نمونه عراقی اش. **ایرانیان البته شاه ترشی انداخته دارند برای روز مبادا...** دولت بوش را سه گروه از افراد در حوزه سیاست خاورمیانه ای اش مشاوره می دهند: گروه اول اسلام شناسان و خاورمیانه شناسانند. اسلام شناسان طرف مشاوره کسانی مثل برنارد لوییس و

فواد اعجمی هستند. فواد اعجمی کسی است که قبل از جنگ علیه عراق گفته بود در خیابان های بصره بغداد، مردم به سوی سربازان امریکایی و انگلیسی گل پرتاب خواهند کرد. اعجمی که در بسیاری برنامه های تلویزیونی کانالهای همگانی در مورد خاور میانه ظاهر می شود آن قدر از دیکتاتورهای عربی بیزار است که حتی حقوق ملت های منطقه و شهروندان کشورهای عربی را نادیده می گیرد و در پی سرنگونی آن حکومتها از هر طریق و به هر روش ممکن و توسط هر که باشد است (تا حدی شبیه برخی از دوستان ایرانی خود من). اعجمی تقریباً هیچ انتقادی از سیاستهای اسرائیل در مصاحبه هایش به میان نمی آورد (این هم شبیه برخی دوستان ایرانی خود من). برنارد لویس که به یک معنی اسلام شناس رسمی کاخ سفید در دوره بوش به حساب می آید (توجه کنید به مصاحبه 3 ساعته وی با شبکه سی- اسپن در 6 آوریل 2003 که 3 بار در طول روز پخش شد یعنی نه ساعت) گرچه نگاهی تاریخی و نسبتاً مثبت به تاریخ تمدن اسلامی دارد اما اولاً دولتهای منطقه را مسئول انحطاط این تمدن دانسته و ثانیاً هیچ نقشی برای غربیان در وضعیت اسف بار مردم کشور های خاورمیانه قائل نمی شود. **برنارد لویس همانند برخی دوستان ایرانی خود من برای پرهیز از داستان تئوری توطئه به سیاست خارجی آمریکا و اسرائیل رهیافت انتقادی ندارد.** گروه دوم **لابی قدرتمند صهیونیست هاست.** این لابی که مرز آن با دولت بوش بخصوص در وزارت دفاع کاملاً در هم فرو رفته در تمام گروه های مشاوره در تمام مراکز دولتی و تحقیقاتی دولتی و خصوصی حضور دارد. ای پک یا گروه ارتباط امریکایی- اسرائیلی و انواع راست افراطی مثل zoa و چپ آن مثل IPF در هر بحث سیاست گذاری در مورد خاورمیانه حضور دارد و نادیده گرفتن آنها به اتهام ضد یهودی بودن و خلع از قدرت منجر خواهد شد. در هیچ بحث و گفتگو و جلسه سیاست گذاری نیست که فردی از لابی فوق حضور نداشته باشد. این مشاوران در واقع همان کسانی هستند که سیاستهای خاورمیانه ای اسرائیل را می نویسند. اگر به فهرست نویسندگان متن "برش قاطع" مراجعه کنید (گروهی که چشم انداز سیاستهای خاورمیانه ای اسرائیل را در سال 1996 نوشت) و نقش آنها را در گروههای مشاوره ای دولت بوش اندازه بگیرید جای و منزلت و نقش آنها در سیاست گذاری خاورمیانه ای دولت بوش و عموم دولتهای ایالات متحده در دو دهه ی گذشته آشکار می شود".

در اینجا چلبی ها و نوع وطنی اش را هم به شدت نقد می کند، اما اینک به دنبال آن است که نه تنها خود، که کل اپوزیسیون را به چلبی های دولت آمریکا تبدیل سازد که بمباران ایران را تشویق می کنند. در آن زمان حتی به اصلاح طلبان- در مقاله ی "نقد تئوری توطئه به علاوه ی قانون و اخلاق"- انتقاد می کرد که:

"برخی اصلاح طلبان برای آن که به همزبانی با مافیای سیاسی و ادبیاتش متهم نشوند اصولاً از نقد رفتار و منش اسرائیلی در منطقه خاورمیانه یا نقد سیاست خارجی آمریکا پرهیز دارند".

اما اینک ناقدان را به همزبانی با جمهوری اسلامی متهم می سازد. چرا در دوران بوش به شدت ناقد سیاست های دولت آمریکا بود اما اینک از همان سیاست ها دفاع می کند؟ چه چیز تغییر کرده است؟ آیا ساختار سیاسی آمریکا تحول بنیادین یافته و با ساختار دوران بوش تفاوت دارد؟ آیا این همان ساختاری نیست که حتی او در مصاحبه ی اخیرش می گوید که تفاوت دو حزب جمهوری خواه و دموکرات بسیار اندک و در سطح 2 تا 4 درصد میزان مالیات است که بالاتر یا کمتر باشد؟ آن زمان می نوشت:

"امروز در همین امریکای ارزشگرای آقای بوش که ثروتمند ترین کشور جهان است 45 میلیون امریکایی فاقد بیمه ی درمانی هستند (ایالات متحده تنها کشور صنعتی بدون بیمه همگانی درمانی است) و حدود پنجاه میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می کنند، یعنی یک نفر از هر شش نفر. لابد فقرا موجب تحریک خیر خواهی اغنیا شده و باعث می شوند آنها با کمک به آنها به بهشت بروند".

خب اینک چه چیز تغییر کرده است؟ نابرابری ها افزایش یا کاهش یافته است؟ آن چه تغییر کرده ایدئولوگ ماست که از یک سر طیف به سر دیگر طیف رفته و جهان را متفاوت می نمایاند تا بمباران ایران را موجه سازد. عامل اساسی این چرخش چه بوده است؟